

قهرمانان در زنجیر

تحقیقی دربارهٔ مقاومت زندانیان مجاهد

در زندانهای رژیم خمینی



* قهرمانان در زنجیر
گزارشی تحقیقی دربارهٔ مقاومت زندانیان مجاهد
در زندانهای رژیم خمینی
* انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران
* تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۷۹

به «تیره‌هاگان در زنجیر»

آنان که با تسلیم نشدن در برابر دشمنان خمینی

ثابت گردانند «خورشید در اسارت هم خورشید است»

فهرست

مقدمه

فصل اول - دستگیریهای گسترده و اعدامهای خیابانی

فصل دوم - شکنجه و فراتر از شکنجه

رودروی نابرابر

یک تصویر کامل

مقاومت زندانی، استیصال شکنجه‌گر

باندهای سیاه و «کاپو»های لاجوردی

شهرستانها، فراتر از قساوت

کابل، شکنجه محوری

قپانی کردن

بی‌خواهی مستمر

سوزاندن

از حدقه در آوردن چشم

تجاوز

قبر، قفس، تابوت

فرو کردن میخ به بدن زندانی

وادار کردن زندانی به خوردن مو

شکنجه‌های روانی

غمگین‌ترین موسیقی در دل زندان ...

وقتی یک کودک شکنجه می‌شود چگونه فریاد می‌کشد؟

۱۱

۲۵

اعترافات کاذب برای فرار از شکنجه
دو سند تاریخی از زندان
چشمان حقیقت ...
هلاکت لاجوردی
گفته ها و مواضع علنی لاجوردی
مختصری از سوابق ننگین لاجوردی
لاجوردی از زبان شاهدان

۱۲۳

فصل سوم - دادگاهها

بیدادگاههای شهرستانها
زندان و اعدام پس از پایان دوران محکومیت
وکیل مدافع

۱۲۱

فصل چهارم - اعدامها

اشاره بی به سوابق دو ارگان سرکوب
مرگ ظالمان، سخت و بی امان
پاکسازی بیمارستانها
توجه شرعی شقاوت از زبان سران رژیم
وضعیت شهرستانها
توطئه برای اعدام و کشتار زندانیان
فاجعه آتش سوزی عمدی در زندان رشت
کشیدن خون زندانیان قبل از اعدام
اعدام زندانیان سیاسی تحت عنوان جاسوس، قاچاقچی و ...
برخی از اعدامهای گزارش نشده
خانواده های اعدام شده
اعدام کودکان و سالخوردگان
اعدام زندانیان سیاسی زمان شاه و ...
برخورد با اجساد شهیدان
قتل عام سال ۶۷ یک نسل کشی فجیع در ردیف بزرگترین جنایات
ضدبشری قرن

شرایط زیستی (صنفی)

وضعیت بهداشتی

ملاقات خانواده ها

اوین

زندان توحید

زندان گوهردشت

زندان قزلحصار

زندانهای شهرستان

استان کرمانشاه

استان خراسان

استان خوزستان

استان آذربایجان شرقی

استانهای گیلان و مازندران

زندگی جمعی بارزترین نمود مقاومت در زندان

تلاش جلادان برای کشف شبکه های مقاومت و تشکیلات زندان

«صنفی مشترك»، مقاومتی در برابر زندانبان

زندگی جمعی ممنوع!

«ارتباط» در زندان

ورزش جمعی

نماز جماعت

مناسبتهای ملی، مذهبی و سازمانی

سرودخوانی و برگزاری مناسبتهای سازمانی

زیباسازی محیط زندان

اشاره بی به نقش خانواده ها در ارتقای مقاومت زندانبان

«بحث آزاد» با شلاق و شکنجه

خائنان در خدمت یک «شو» رقت انگیز

مرخصی دادن به زندانی، یک دام دو جانبه

عاشورای مجاهدین، انگیزشی برای مقاومت بیشتر

بازتاب پیروزیها در اعتلای مقاومت زندانیان
یک سرفصل و یک جهش دیگر
رمز مقاومت زندانیان مجاهد
مختصری در باره سالهای اخیر
یک سؤال بی پاسخ

فصل هفتم - زنان، مرزهای نوین مقاومت و رهایی (بخش اول) ۳۱۵

وقتی یک زن دستگیر می شود
وضعیت صنفی - بهداشتی بندها و سلولها و ادغام با زندانیان عادی
تجاوز، شکنجه بی ویژه برای زنان
بندهای ویژه زنان مقاوم و واحد مسکونی
زنان مجاهد، پیشتاز خلق شگفتیهای مقاومت

اعدام و کشتار زنان باردار، جنایتی ننگین (بخش دوم)

برخی از زنان مجاهد باردار تیرباران شده
اشاره بی به زنان مجاهد بارداری که در گریهها شهید شده اند
رفتار شنیع با زنان باردار مجاهد خلق در زندان
اسامی برخی از زنان شهید باردار مجاهد

۳۸۳

فصل هشتم - یادها و یادگارها

۳۹۷

ضمیمه - شکنجه و زندان از زبان مقامهای رژیم

شکنجه گاههای مخفی
استمرار شکنجه های وحشیانه
دستگیریهای گسترده روزانه
مختصری در باره زندانهای عادی

۴۱۹

فهرست اعلام

اسامی مجاهدین شهیدی که در کتاب از آنان یاد شده است
اسامی دست اندرکاران شکنجه که در کتاب به برخی از جنایات آنها
اشاره شده است
اسامی زندانها و شکنجه گاههایی که در کتاب آورده شده
فهرست اسناد و مدارك آورده شده در کتاب

مقدمه

یکی از نتایج بلافصل ربودن رهبری انقلاب ضدسلطنتی مردم ایران توسط خمینی، گسترش سرکوب و کشتار انقلابیون و پر کردن زندانها بود. در رویارویی با این خیانت بزرگ تاریخی، یک مقاومت گسترده مردمی و انقلابی نیز آغاز شد. مقاومتی که بعد از دو سال و نیم، در فردای ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، به بلوغ خود رسید و به مقاومت مسلحانه انقلابی در برابر رژیم نامشروع و ضدخلقی آخوندها ارتقا یافت. اکنون قریب به ۲۰ سال از آن خرداد خونین گذشته است. در این فاصله حماسه‌ی بی‌شگفت و عظیم، که در تاریخ میهنمان بی‌نظیر است رقم خورده است. فصلی از این کتاب سرخ مقاومت، در زندانها و شکنجه‌گاهها به دست دلاوران پاکباز نسل انقلاب نوشته شده.

کتابی که در پیش رو دارید، کوششی است برای ارائه تصویری، ولو ناقص، از داستان «قهرمانان در زنجیر» در رژیم خمینی.

از آن هنگام که کار تحقیق و تدوین این کتاب آغاز شد، پیشاپیش روشن بود که به دلایل متعدد، امکان ارائه کاری بدون عیب و نقص یا جامع و مانع، وجود ندارد. گستردگی زندانها و جنایتهای رژیم خمینی و مقاومت درخشان نسل انقلاب در برابر آن، چنان است که با وجود انبوه اطلاعات و گزارشها ناگزیر از این نتیجه‌گیری هستیم که آگاهیهایمان از آن چه در زندانهای خمینی گذشته است اندک است. با این حال، سعی کرده‌ایم در روایت واقعیت، امین و صادق باشیم. از این رو کتاب حاضر را می‌توان مجموعه‌ی دانست که به شیوه‌ی مستند تهیه و تنظیم گردیده است. مثلاً سعی بر این بود که هنگام شرح آن چه که در زندانهای خمینی گذشته است وقایع با ذکر اسامی و تاریخ و مکان وقوع آورده شوند. البته قصد ما شرح شهادتها نبود، اما در پایان متوجه شدیم که نام ۴۴۱ مجاهد شهید که در زندان یا در میدان مبارزه علیه رژیم ضدبشری خمینی به شهادت رسیده‌اند، مورد استناد قرار گرفته

است. در کتاب، از ۹۲ سند رسمی و عکس استفاده کرده ایم که فهرست همه آنان در پایان کتاب آورده شده است. در این فهرست هم چنین از ۱۰۳ تن از مسئولان و آمران و جلادان که در ۴۵ زندان از مجموعه زندانهای خمینی به شکنجه زندانیان مشغول بوده اند، نام برده شده که روشن است این تعداد تنها بخش اندکی از آنان را در بر می گیرد(*) و از آن جا که هدف کتاب حاضر انتشار و تکمیل این لیستها نبود، تنها به نامهایی اکتفا شد که در مطالب کتاب ذکر شده اند.

به هر حال، کتاب «قهرمانان در زنجیر» در وهله نخست حاصل درد و رنج هزاران زندانی پاکبازی است که در زندانها، تاریخ واقعی نسل خود را با خون و فدا نوشته اند. به ویژه باید از یاری تعداد زیادی از خواهران و برادرانی یاد شود که خود سالها در زندان به سر برده اند و اغلبشان، اکنون در ارتش آزادیبخش ملی ایران آماده نبرد نهایی هستند. این هم‌زمان ساعتهای متمادی وقتشان را صرف نوشتن خاطرات و تجربیات خود کرده اند. کاری که طی سالیان متمادی، با صبر و حوصله بسیار صورت گرفته و بخشی از آن به صورت بیش از ۱۵۰ جلد کتاب نفیس و ارزشمند هم اکنون در واحد تحقیق شهدای سازمان نگهداری می شود. در تنظیم این کتاب هم چنین از یاری خواهران و برادرانمان در بخشها و ستادهای مختلف سازمان برخوردار بوده ایم.

باشد که این دفتر گواهی باشد از حقانیت تاریخی و مظلومیت هزاران قهرمان در زنجیر که در زیر تازیانه و شلاق استبداد مذهبی، از زندانها و توفانها گذشتند و در واپسین دم با خواندن سرود آزادی بر طنابهای دار بوسه زدند و خواندند: «ای آزادی! نور خود را بر خاک گور ما، بعد از ما، می افشان».

(*) نشریه مجاهد شماره ۲۶۷ در تاریخ ۲۴ آبان ۱۳۶۴ اسامی و مشخصات ۳۷۷۱ تن از درخیمان و شکنجه گران و آدرسهای ۵۷۶ زندان از مجموع زندانها و شکنجه گاههای رژیم خمینی در سراسر ایران را منتشر کرده است. هم چنین در کتاب قتل عام زندانیان سیاسی، از انتشارات سازمان مجاهدین خلق، اسامی ۸۸ نفر از مزدوران و گردانندگان اصلی قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ آمده است.

فصل اول

دستگیریهای

گسترده و

اعدامهای

خیابانی

پاسداران بر سر هرکوی و برزن به کمین می نشستند و هرکس را که می خواستند، تحت عنوان افراد مشکوک، دستگیر می کردند. آنان در حالی که تا دندان مسلح بودند، با اتوبوس و مینی بوس و چند ماشین گشت کمیته، پیاده روها و خیابانها را مسدود می کردند و هرکسی را که احتمال می دادند هوادار مجاهدین باشد، دستگیر می کردند.

(از یک گزارش)

در آستانهٔ ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، میزان دستگیریهای سیاسی به شدت افزایش یافته بود. در آن روزها نشریهٔ مجاهد به صورت روزانه آمار زندانیان مجاهد را منتشر می‌کرد. شمار زندانیان مجاهد در سراسر کشور از مرز ۱۵۰۰ تن گذشته بود.

پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و به پایان رسیدن آخرین قطرات آزادی، دستگیریهای گسترده و اعدامهای خیابانی سرعتی سرسام‌آور به خود گرفت. به درستی معلوم نیست در آن روز و روزهای بعد چند نفر دستگیر شدند. یکی در تهران، دیگری در مشهد یا اصفهان یا شیراز، یا روستایی کوچک در اطراف خوی یا نائین یا قائمشهر. به همین دلیل در همهٔ گزارشهای موجود روح مشترکی موج می‌زند.

یکی از گزارشها را مرور می‌کنیم: «پاسداران بر سر هرکوی و برزن به کمین می‌نشستند و هرکس را که می‌خواستند، تحت عنوان افراد مشکوک دستگیر می‌کردند. آنان درحالی‌که تا دندان مسلح بودند، با اتوبوس و مینی‌بوس و چند ماشین گشت کمیته، پیاده‌روها و خیابانها را مسدود می‌کردند و هرکسی را که احتمال می‌دادند هوادار مجاهدین باشد دستگیر می‌کردند. تشخیص "هواداران مجاهدین" هم برای آنان کار زیاد مشکلی نبود. کافی بود که لباس یا کفش یا شکل و شمایل ظاهری آنان مشترکاتی با یک هوادار شناخته شده داشته باشد. همین کافی بود که پاسداران به او حمله کنند و با توهین و تحقیر او را دستگیر و روانهٔ یکی از زندانها کنند. درصد بالایی از دستگیرشدگان را جوانان زیر ۲۰ سال تشکیل می‌دادند». چند گزارش دیگر که به عنوان نمونه می‌آوریم، طیف گسترده و متنوع دستگیرشدگان را نشان می‌دهند. در یکی از گزارشها آمده است: «وقتی برای دستگیری من و خواهرم به خانهٔ ما ریختند، اتفاقاً ساعتی بود که رادیو مجاهد برنامهٔ پیام برای هسته‌ها را داشت و ما با گوشه‌

داشتیم به آن گوش می‌کردیم. یکی از پاسداران گوشی را در گوشش گذاشت و گفت چی گوش می‌کردی؟ پس از این که شنید رادیو چه می‌گوید، یک دفعه مثل ترقه از جا پرید و گفت می‌خواستی راه خروج از ایران را پیدا کنی؟ بعد به بازرسی کتابخانه پرداخت و یک بیت شعر دستنویس که نوشته بود: «آن سفر کرده که صد قافله دل هم‌ره اوست» را پیدا کرد و با طعنه گفت: «این را هم که برای آقا مسعودت نوشته‌ای». بعد تعدادی کتاب، رادیو، و دستنویس شعرم را به عنوان اسناد جرم برداشتند و مرا به زندان بردند.

در گزارش دیگری آمده است: «بسیاری را بدون این که به درستی بشناسند، دستگیر کرده بودند. مثلاً وقتی مجاهد شهید علی صحتی دستگیر شد، از او هیچ چیز نمی‌دانستند. عکس او را از تلویزیون نشان دادند و برخی مزدوران و خائنان او را شناختند و لو دادند. او را مجدداً از قزلحصار به اوین منتقل کردند و بعد از شکنجه‌های بسیار اعدام کردند. هم چنین مجاهد شهید هوشنگ محمدی از اعضای تیمهای عملیاتی بود که هیچ‌یک از عملیاتش لو نرفته بود و او هم با وجود شکنجه بسیار از هیچ‌یک از آنها حرفی نزده بود. قرار بود آزادش کنند، اما چند ماه بعد او توسط خائنان شناسایی شد و در سال ۶۱ اعدامش کردند».

گزارش دیگر، گزارش یک خواهر میلیشیا در تهران است: «سال ۶۰ خواهرم مجبور شد مخفی شود. در تیرماه، یک‌روز ساعت ۶ صبح که هنوز مادر و خواهر و برادران کوچکم خواب بودند، پاسدارها ریختند خانه مان. همه اسباب و اثاث را ریختند بیرون و گفتند شما قاتل بهشتی هستید، شما کافر هستید. با صدای آنها و اعتراض مادرم همه اهالی محل بیرون آمدند. پاسداران با نشان دادن کاغذهای سفید توی خانه به همسایه‌ها گفتند اینها اعلامیه چاپ می‌کنند و گالنه‌های مایع ظرفشویی را گفته بودند بزمین است. بعد که مادرم اعتراض کرد، پاسدارهای زن مادرم را کتک زدند. حتی بالشها را هم پاره کردند. بالاخره بعد از چند ساعت ماشین آوردند و گفتند خواهرم را باید با خودشان ببرند. مادرم به شدت اعتراض کرد و گفت اجازه نمی‌دهد، عاقبت گفتند خودش هم بیاید. آنها را به کمیته منطقه مان بردند. فردایش پدرم به کمیته مراجعه کرد. از او و مادرم چند سؤال الکی کردند و تعهد گرفتند که هر وقت به آنها خبر دادند، خودشان را معرفی کنند. بعد از آن هم دیگر هیچ وقت تأمین نداشتیم. جمعه‌ها اوباش بعد از نماز جمعه می‌آمدند و شیشه‌هایمان را می‌شکستند، جمع می‌شدند و شعار مرگ بر منافق می‌دادند. همسایه‌یی داشتیم که پاسدار بود، همیشه از تیر خانه بالا می‌رفت و خانه ما را نگاه می‌کرد و مزاحم می‌شد، وقتی هم مادرم اعتراض می‌کرد

می گفت شما منافقید. آنها همیشه به خانه مان سنگ می زدند، برادر بزرگم، ما و خواهر و برادر کوچکم را می برد ته اتاق می نشاند که خرده شیشه روی سرمان نریزد. فشار به حدی بالا رفت که مجبور شدیم خانه را به قیمت خیلی ناچیزی بفروشیم و برویم در یکی از اتاقهای خانه یکی از فامیلهایمان مستأجر شویم».

گزارش زیر را یک مادر مجاهد خلق نوشته است: «در شهریور ۶۰ من را در خانه یکی از هواداران دستگیر کردند. کسی که من را پناه داده بود مادر جوانی بود که یک پسر فلج ۴ ساله داشت. پاسداران نیمه شب به خانه او ریختند و با کتک و توهین، من، صاحبخانه و فرزند فلجش را به کمپته بردند. ۱۰ روز در آن جا بودیم. در اتاقی ۲ در ۳ که سه نفر زن دیگر هم بودند. آنها را به اتهام اعتیاد و فساد دستگیر کرده بودند. جای کافی برای خواب نداشتیم و غذایی را که به ما می دادند در یک سینی می ریختند و ما همگی مجبور بودیم بدون قاشق آن را بخوریم. شب یازدهم ساعت یک و نیم شب بود که صدایم کردند، سوار یک آمبولانس شدیم و من را به ساختمانی در بیابانهای اطراف شهری بردند. در آن جا من را به یک دیوار بتونی بستند و در همان تاریکی شروع به تیراندازی به سویم کردند. می گفتند اگر با آنها همکاری نکنم همان جا اعدام و دفن می کنند. بعد به یک جای دیگر بردند و در یک اتاق تنها زندانیم کردند، پاسداری به قصد سوء وارد سلولم شد، با او درگیر شدم و عاقبت او با سرو صدای من مجبور به ترك اتاق شد. بعد از دو هفته دیگر به اوین منتقل شدم. در آن جا هم یک راست به داخل بند برده نشدم، چند روزی در راهروی، پشت اتاق شکنجه، بودم. هر کس را دستگیر می کردند به اتاق شکنجه می آوردند و من او را می دیدم. مثلاً دو دختر خردسال ۳ و ۵ ساله به نامهای زینب و زهره را به اتفاق مادرشان به این دلیل دستگیر کرده بودند که عمویشان مجاهدی اسیر بود، هنگام شکنجه عمویشان، دو کودک خردسال را هم می آوردند، صدای جیغ و داد و فریاد آنها که در راهرو و اتاق شکنجه می پیچید از هر شکنجه یی طاقت فرساتر بود. در همین راهرو بود که خواهری را دیدم که او هم با دو دختر خردسال دستگیر شده بود. آنها را در راهرو می گذاشتند و مادرشان را به داخل اتاق شکنجه می بردند. ما صدای کابل و توهین و شکنجه مادر را می شنیدیم. دو کودک گریه می کردند و مادرشان را می خواستند. اما جلادان نه تنها توجه نمی کردند، تازه گرسنگی هم به آنها می دادند. چیزی که عجیب بود کینه و حسیانه شکنجه گران نسبت به دایه ها بود. با هر رفت و آمد توی سر آنها می زدند و با فحش و توهینی به دایه شان، از آنها می خواستند شعار

مرگ بر منافق بدهند. یک بار وقتی یکی از کودکان گفت گرسنه است، یکی از جلادان چوبی به دست او داد و گفت اگر با چوب به سر این منافقها بزنی به تو غذا می‌دهم، بعد به صورت کریهی شروع به قهقهه زدن کرد. آنها را به دستشویی نمی‌بردند تا آنها مجبور شوند خودشان را خیس کنند، این کار به قدری تکرار شده بود که دختر کوچکتر تمام بدنش سوخته بود. بعدها با مادر آنان هم بند شدم و فهمیدم او منیره، خواهر برادر مسعود، بود و آن جا بود که علت این همه کینه‌کشی حیوانی را نسبت به کودکان فهمیدم».

گزارش دیگر مربوط به دستگیری مجاهد شهید همایون خیاط است: «همایون، خبرنگار نشریه دانش‌آموزی نسل انقلاب بود. او خانه‌شان را به عنوان پایگاه مرکز فعالیت دانش‌آموزی کرده بود. پاسداران دادستانی به خانه‌شان ریختند و او را دستگیر کردند. اما برای دستگیری بقیه ناچار بودند همایون را همان جا نگهدارند. بنابراین بساط شکنجه او را در همان خانه‌شان، جلو روی مادرش دایر کردند. او را شکنجه می‌کردند تا به کسانی که به خانه زنگ می‌زنند بگوید خطری نیست و آنها را به دام بکشاند. اما همایون از همان اولین نفری که تلفن زد فریاد کرد: «خانه سرخ است فرار کنید». دوباره شکنجه شروع شد و دوباره همایون همین کار را کرد. عاقبت خسته شدند، او را به اوین بردند و بی‌رحمانه شکنجه کردند. آن چنان که کلیه‌هایش از کار افتاد و مجبور به دیالیز او شدند. پاهای او بر اثر ضربات کابل شکل طبیعی خود را از دست داده بودند» (۱).

۱- در گزارشی پیرامون اعدام این مجاهد قهرمان، آمده است: «هروقت همایون از زیر شکنجه باز می‌گشت، با روی گشاده و لبخند شروع به ترانه خوانی می‌کرد، تا این که در آذر ۱۳۶۰ او را به دادگاه بردند و دیگر برنگشت. بچه‌ها خبر آوردند محکوم به اعدام شده است. شب هنگام منتظر شنیدن صدای اعدام‌های دستجمعی بودیم. شماره اعدامها را از تیرهای خلاصی که از محوطه زندان می‌آمد حدس می‌زدیم. آن شب در اتاق شماره ۷ بند ۲ اوین وقتی صدای تیرهای خلاص شروع شد همه ما به صورت دستجمعی برای همایون خواندیم:

«زدشتون خبر آمد بهاره، آی بهاره

که دشت از خون سوسن لاله زاره، آی لاله زاره

خبر بر مادر شیرش رسونید

که همایون عمر جاودانه داره، جاودانه داره

بسازم خنجری نیشش ز فولاد

که اسم هفت مجاهد روش نوشته، آی روش نوشته»

ماه‌های بعد، دستگیریه‌ها وسعت بسیار بیشتری می‌یابد. در گزارشی در این مورد آمده است: «بعد از تظاهرات ۵ مهر ۱۳۶۰ بود که دستگیر شدم. آن زمان دانش‌آموز بودم. یک شب پاسداران به خانه‌مان ریختند، پاسداری در حالی که اسلحه‌اش را روی شقیقه‌ام گذاشته بود مرا از خواب بیدار کرد و از من خواست که صدایم درنیاید و بعد چشمها و دستهایم را بست و راه افتاد. مادرم با گریه می‌پرسید مرا کجا می‌برند؟ آنها می‌گفتند کاری نداریم فقط دوتا سؤال از او داریم و فردا صبح آزاد می‌شود، از آن جا یک‌راست به اوین منتقل شدم. مرا در سلولی انداختند که سه نفر از بچه‌های تیمهای عملیاتی هم بودند. علاوه بر آنها چند نفر بنگاهی و مالکان چندخانه را هم به جرم این که خانه به مجاهدین داده‌اند، دستگیر کرده بودند. فردا صبح مرا به بازجویی بردند. در اتاق بازجویی یک خواهر میلیشیا که بیشتر از ۲۵۰ ضربه کابل خورده بود، در گوشه‌ی بود و بازجویان از او می‌خواستند که اطلاعاتش را بدهد. در گوشه‌ی دیگر زنی بود که شوهرش در جبهه‌ها کشته شده بود. وی را به همراه فرزندش دستگیر کرده بودند. بازجویان می‌گفتند باید ارتباطت با منافقین را بگویی والا بچه‌ات را به بنیاد شهید می‌دهیم».

گزارش یک خواهر مجاهد که مدتی در اوین زندانی بوده است: «در بند ما زنی خانه‌دار را دستگیر کرده بودند که نامش را به ما هم نمی‌گفت. او را به خاطر پناه دادن به مجاهدین دستگیر کرده بودند. این زن سه فرزند داشت که یکی از آنها شیرخوار بود. او را به اتفاق بچه شیرخوارش به زندان آورده بودند. چندی بعد زن را اعدام کردند». خواهر مجاهد دیگری گزارش داده است: «پدرم را بعد از شهادت برادرم دستگیر کردند. بار اول دو سال در اوین زندانی بود. تنها اتهامی که داشت این بود که فرزندانش مجاهد هستند. در زندان بدترین شکنجه‌های روحی را تحمل کرد. او را بالای سر جسد برادر دیگرم، که در درگیری شهید شده بود، بردند و از او خواستند که به فرزندش توهین کند. بعد هم خبرهای دروغ به او می‌دادند که مثلاً فلان فرزندت هم شهید شده است. عاقبت بعد از دو سال آزاد شد، ولی بعد از این که من به ارتش آزادیبخش پیوستم مجدداً او را دستگیر کردند و تاکنون از او خبری نداریم».

در گزارش دیگری آمده است: «در روز اول مرداد سال ۶۰ بعد از این که ۱۲ ساعت از دستگیریم گذشت، متوجه شدم در همان چند ساعت نزدیک به ۱۵۰۰ نفر در یک تور گسترده که شامل خیابانهای مصدق، دکتر فاطمی، بلوار کشاورز، کارگر، جمهوری، یوسف‌آباد،

و میدانهای فردوسی، انقلاب، ولیعصر، تجریش و ونک بود، توسط پاسداران دستگیر شده‌اند».

دستگیریه‌ها منحصر به تهران نبود. در یکی دیگر از گزارشها از رشت، آمده است: «۲۲ شهریور ۱۳۶۰، ساعت حوالی ۵-۶ بعد از ظهر بود، عجله داشتیم، باید زودتر به مراسم ختم سوسن شادمانی، دانشجوی رشته پرستاری مدرسه عالی رشت و هم تیم میلیشیاییم که چند روز قبل به جوخه اعدام سپرده شده بود، می‌رسیدم. مراسم در خیابان پامچال رشت بود، من از طرف سازمان مسئول برگزاری مراسم گرامیداشت شهیدان بودم. برگزاری هر مراسم یک عملیات بود، عملیاتی که کم‌تر از عملیات نظامی خطر نداشت. اما در هر صورت بایستی جو ترس زده و مرعوب مردم را می‌شکستیم. یک کوچه مانده به خانه سوسن، فهمیدم اوضاع غیرعادی است. چهره‌های مشکوکی قدم به قدم ایستاده بودند. حدس زدم در تور دشمن هستم، خودم را آماده برخورد کردم، محملهایم را از قبل راست و ریست کرده بودم. می‌دانستم اگر قبل از مراسم به من مشکوک شوند چه باید بگویم. سرکوچه که رسیدم پاسداری با لباس شخصی جلوم سبز شد. گفت: «کیفت را بده بگردم». گفتم: «چرا؟!». گفت: «مشکوکیم». با بی‌خیالی گفتم: «بیا». تا مشغول گشتن کیف شد، اطلاعیه را قورت دادم. در یک چشم به هم زدن دوروبرم پر از پاسدار شد، از من می‌خواستند تا با آنها بروم، من قبول نمی‌کردم و مرتب «محمل»‌هایم را تکرار می‌کردم، می‌گفتم بیایید از خانم صاحبخانه پرسید من را می‌شناسد. بنای داد و فریاد را گذاشتم، پاسداران حلقه محاصره را تنگتر کردند و با من گلاویز شدند. سعی می‌کردند به هر ترتیبی شده سوارم کنند، من هم بیشتر مقاومت می‌کردم. مردم محل لحظه به لحظه بیشتر جمع می‌شدند. پاسداران تیراندازی هوایی را شروع کردند، با خشونت مردم را متفرق می‌کردند و من را هم به زور داخل ماشین انداختند، خودشان هم سوار شدند. طوری نشسته بودند که نمی‌توانستم تکان بخورم، وضعیت ناجوری بود، دست و پا می‌زدم تا خودم را از دستشان خلاص کنم. بازوی یکی از پاسداران گردنم را به سختی فشرد و داشت خفه‌ام می‌کرد. با تمام قدرتی که داشتم بازویش را گاز گرفتم، حالا او دستش را می‌کشید و من ول نمی‌کردم. فریاد می‌زد: " منافق! سگ! سگ!" و محکم به سر و رویم می‌کوبید».

داستانهای بسیاری دیگر از دستگیرشدگان کم و بیش از همین قرار است.

یکی از مجاهدین از بندرسته که ۴ سال زندان شاه و ۱۵ سال در زندان رژیم خمینی بوده،

تجربه‌ی ۱۹ ساله از زندانهای شاه و خمینی دارد. او در گزارش خود نوشته است: «یکی از انواع دستگیریه‌ها استفاده از زندانیان زمان شاه بود که حالا به خدمت خمینی درآمده بودند. جلادان آنها را به کار می‌گرفتند تا نه تنها هواداران را دستگیر کنند، که فراتر از آن دستگیرشدگان را نیز معرفی نمایند. یکی از این افراد، فردی بود به نام محسن مخملباف، که با عده‌ی امثال خودش، نظیر عزت شاهی، با نام مستعار مطهری، و رضا رضوی و محمد شهرستانکی و... پاسداران کمیتهٔ مرکز، واقع در میدان بهارستان تهران، برای خودشان حکومتی داشتند. مستقل از سایر ارگانها می‌رفتند، هواداران را دستگیر و در همان کمیتهٔ مرکز شکنجه می‌کردند و بعد از تخلیهٔ اطلاعاتی، آنها را تحویل اوین می‌دادند. همین افراد بعد از ۳۰ خرداد به زندانهای اوین و قزلحصار می‌آمدند و از دستگیرشدگان بازدید و آنها را معرفی می‌کردند. خود من را محسن مخملباف شناسایی کرد. وقتی دستگیر شده بودم، سابقهٔ زندان شاه و هواداریم از سازمان لو نرفته بود. محسن مخملباف آمد و من را شناخت و به بازجویی معرفی کرد. بعدها که به سلول رفتم با فردی به نام اکبر هم سلول بودم که بسیار شکنجه شده بود، به حدی که زخم پاهایش عفونت کرده و چرک وارد خونش می‌شد. نمی‌توانست یک لقمه غذا بخورد، فقط یک شیشه شیر در روز می‌خورد. اکبر از دانشجویان خارج کشور بود که بعد از انقلاب به ایران آمده بود. در رادیو، واقع در میدان ارک، کار می‌کرد. اکبر برایم تعریف کرد در میدان امام حسین مشغول خرید بوده که محسن مخملباف، که از قبل با او آشنایی داشته، او را می‌بیند. با کشیدن کلت او را دستگیر می‌کند و به کمیتهٔ مرکز می‌برد. بعد از شکنجه، اکبر را تحویل اوین می‌دهد. چندی بعد، اکبر را بردند و اعدام کردند. بعدها که کمیتهٔ مرکز را منحل کردند، هر کدام از پاسداران آن به طرفی رفتند. عزت شاهی به بازار، سر کار قبلیش، برگشت. رضا رضوی به انتظامات قزلحصار منتقل شد و محسن مخملباف به سینما روی آورد».

در آن ایام برق عملیات مسلحانه و ضربه‌هایی که رژیم از تیمهای نظامی مجاهدین می‌خورد، آخوندها را بدجوری کلافه کرده و به دست و پا انداخته بود. خیابانها پر از ماشینهای گشتی بود. از طرف دیگر انجمنهای اسلامی که از مدتها قبل در دانشگاهها، دبیرستانها، مدارس، کارخانه‌ها، ادارات، بیمارستانها و محلات و هر محیط جمعی دیگر برپا شده بودند به خدمت گرفته شدند تا هرگونه اطلاعات راجع به هواداران سازمان مجاهدین جمع‌آوری شود. اگر به آرشیو روزنامه‌های حکومتی در آن روزها نگاهی بیندازید

برخی از تکان‌دهنده‌ترین اسناد انقلاب نوین مردم را خواهید یافت. از جمله شهادت قهرمانانی که حتی از گفتن نامشان به درخیم دریغ کردند و با نام مستعار به جوخه تیرباران سپرده شدند. رادیو تلویزیون رژیم هم هر روز عصر اسامی اعدام‌شدگان را اعلام می‌کرد. علاوه بر میلیشیاها و هواداران مجاهدین، پاسداران با هر گزارش صوری و مغرضانه‌یی هم شده، افراد را دستگیر می‌کردند. در این میان علاوه بر مجاهدین، تعداد زیادی از مردم عادی هم دستگیر شدند. آخوندهای ترسو و پاسداران هار به هیچ کس و هیچ چیز رحم نمی‌کردند. هر چیز، اعم از مجاز یا غیرمجاز ولو از دید خودشان، می‌توانست دلیل دستگیری افراد باشد.

یکی از مجاهدین از بندرسته‌یی که ده سال از عمرش را در سیاهچالهای آخوندی سپری کرده، می‌گوید: «یکی از شگردهای رژیم برای دستگیری بچه‌ها این بود که در بیمارستانها جاسوس می‌گماشت تا اگر مجروحی غیرعادی آوردند، به نیروهای رژیم اطلاع دهند. یک بار دختر ۱۳ ساله‌یی به نام طاهره را دستگیر و به اوین آوردند. او از خانواده‌یی بسیار فقیر بود که در یکی از کارخانه‌های اطراف کرج کار می‌کرد. یک روز در کارخانه آتش سوزی می‌شود و دست دختر می‌سوزد. طاهره را به یک بیمارستان در کرج منتقل می‌کنند. پاسداران متوجه می‌شوند و او را از بیمارستان می‌دزدند و به شعبه ۷ زندان اوین، که یکی از مخوف‌ترین شعبه‌های بازجویی بود، می‌آورند، با این تصور که این سوختگی در اثر پرتاب کوکتل بوده است. بدون هیچ سؤال و جوابی طاهره را به تخت می‌بندند و شروع به کتک زدن می‌کنند. بعد از مدتی از او سؤال می‌کنند: "کجا کوکتل پرتاب کردی؟ و بقیه دوستانت چه کسانی هستند؟" طاهره بینوا هم که اصلاً نمی‌دانست کوکتل چیست، با لهجه روستایی خود می‌گوید: "به خدا من کتلت درست نکرده‌ام، مامانم کتلت درست می‌کند و ما می‌خوریم". بازجوها بیشتر وحشی شده بودند که "فلان فلان شده خودت را به سادگی می‌زنی؟ تو خیلی پیچیده هستی!" او را آن قدر زدند که کارش به دیالیز کشید. بعد هم مجبور شدند عمل جراحی‌ش کنند و یک تکه پوست از بالای پایش بردارند و به کف پایش پیوند بزنند. روزی که او را پیش ما آوردند از او درباره پرونده‌اش سؤال کردیم و او هنوز با سادگی روستایی خودش می‌گفت: "به من می‌گویند بگو کتلتها را چکار کردی؟ می‌گویم من کتلت بلد نیستم، باور نمی‌کنند".»

گزارش دیگر متعلق به خواهی است که از زندان اوین گزارش داده است: «در سال ۶۳

دستگیر شدم. من را در سلولی انداختند که در آن انواع و اقسام دستگیر شدگان بودند، از یک میلیشیای ۱۵ ساله که در مدرسه اش نشریه مجاهد خوانده بود تا زنی که به علت تماس تلفنی با شوهرش در خارج کشور، دستگیر شده بود. پسر کوچک این زن همراهش بود، پسر را بیرون از اتاق برده و از او پرسیده بودند "مامانت با کی تماس گرفته؟" وقتی او را برگرداندند به قدری ترسیده بود که زبانش بند آمده بود. با وحشت به آغوش من پناه آورد و من صدای ضربان تند قلب کوچکش را به خوبی احساس کردم. چند ساعت بعد دوباره صدایش کردند. به شدت می لرزید و با تمام قدرت به من چسبیده بود و از من جدا نمی شد.

در همین سلول، همسر یکی از شهیدان مجاهد بود که او را برای دومین بار دستگیر کرده بودند. بار اول بعد از شهادت همسرش و دو سال در زندان بودن، و بار دوم به دلیل این که یک آخوند رذل او را احضار کرده و به او گفته بود اگر راست می گویی و منافق نیستی باید به عقد من دریایی. آن زن، که بعد از شهادت همسرش برای گذران زندگی به قالیبافی روی آورده بود، قبول نکرده و به همین دلیل دستگیر شده بود.

یکی دیگر از زندانیان از بندرسته در گزارش خاطرات خود از زندان اوین نوشته است: «در سال ۶۱ در بند ما فردی بود به نام مهرداد، او جوانی ۲۳ ساله بود که در خیابان مورد شک واقع و دستگیر شده بود. مهرداد در رابطه با هیچ جریانی هیچ گونه فعالیت سیاسی نداشت. اما از آن جا که پاسداران معتقد بودند "همه مجرمند مگر عکس آن ثابت شود" او را برای گرفتن اعتراف و اطلاعات زیر شکنجه بردند. مهرداد را قپانی هم کرده بودند. بعد از ۲ ماه که از بازجویی می گذشت او را دیدم، دو حلقه زخم بر دستهایش بود. آن قدر به او کابل زده بودند تا اتهامی را قبول کرده بود. مهرداد برای خلاص شدن از شکنجه به ۴ ترور واهی و خود ساخته اعتراف کرده و برای هر کدام هم داستانی پرداخته بود».

گزارش دیگر از نظر آماری و تنوع طیف دستگیر شدگان قابل توجه است: «... ما حدود ۲۴ نفر بودیم که به صرف مشکوک بودن به شرکت در تظاهراتی که در منطقه بالای میدان ولیعصر انجام شده بود، دستگیر شدیم. همه ما به اوین منتقل شدیم، تا روشن شدن وضعیت اتهام و درآوردن سوابق حداقل ۶ ماه طول کشید. از میان این افراد تا جایی که من اطلاع پیدا کردم، فقط ۳ یا ۴ نفر سابقه فعالیت سیاسی داشتند. بقیه، افراد عادی بودند. یکی جهت دیدار فامیلی از کرمانشاه آمده بود، یکی نوجوانی مشهدی بود که دائم داد می زد: "به خدا غیر از دو خیابان در تهران جای دیگری را بلد نیستم". یکی سیگار فروش همان

محل، و بقیه اغلب رهگذرانی بودند که جهت خرید یا کارهای اداری به آن منطقه آمده بودند. در داخل بند نیز از نوجوان ۱۵ ساله گرفته تا پیرمرد ۷۵ ساله وجود داشت. پیرمرد ۷۵ ساله بی که گویا یکی از منسویین او از مجاهدین بوده است. دیگری گویا چند اعلامیه در ارتباط با درخواست اعتصاب از بازاریان پخش کرده بود. " حاجی " یک راننده اتوبوس دو طبقه بود که دو فرزندش از فعالان سازمان بودند و اکنون به همراه دامادش دستگیر شده بود. فردی که در لندن کافه داشت. دیگری آقایی بود از نسل جبهه ملی زمان مصدق. و بسیاری از دانش آموزان سال دوم، سوم و چهارم نظری که اغلبشان به خاطر فعالیت در فاز سیاسی و هواداری دستگیر شده بودند.

البته دستگیریهایی این چنینی در گذشته، یعنی از همان آغاز به حاکمیت رسیدن خمینی، هم وجود داشت. اما از ۳۰ خرداد ۶۰ به بعد، دامنه و شیوه دستگیریهایی سیاسی کیفیاً عوض شد، به طوری که گاه در یک روز تا هزاران تن را در برمی گرفت، از دستگیریهایی دست چین شده افراد در آدرسهای مشخص و با طرح قبلی گرفته تا دستگیریهایی گسترده خیابانی با هدف «غربال» کردن چندتن از میان چندصد و گاهی بیش از هزار نفر. به ارگانهای متعدد برای دستگیری بدون مجوز قانونی اختیارات کامل داده شده بود. در عمل هیچ مرجع قانونی برای صدور حکم دستگیری وجود نداشت و هر ارگانی افراد «مشکوک» را دستگیر کرده و به بازجویی از آنها می پرداخت.

نمونه های متعددی وجود دارد که زندانی چندین سال بدون این که اتهام مشخصی به او زده شود یا محاکمه شده باشد در زندان مانده، و بعد هم به جوخه اعدام سپرده شده است. برخی از دستگیرشدگان تا لحظه اعدام از حکم خود خبر نداشتند.

به هر حال در دهه ۱۳۶۰ تعداد زیادی تنها به خاطر خواندن نشریات سازمانهای سیاسی دستگیر شدند. مقامهای رژیم نیز چه به صورت فردی و چه در اظهارات علنی و رسمیشان کتمان نکردند که علت اعدام بسیاری از هواداران نوجوان مجاهد خواندن نشریه مجاهد بوده است. اغلب دستگیرشدگان ابتدا به کمیته برده شده و اولین مراحل بازجویی و شکنجه را در کمیته تجربه کرده و سپس به اوین منتقل شده اند.

شاهدان بسیاری موارد متعددی را ذکر کرده اند که بازجویی، کتک و شکنجه شان از همان محل دستگیری و در مقابل چشم خانواده، همسر یا کودکان فرد آغاز شده است. وضعیت بلبشویی که اشاره شد، در شهرستانها به مراتب بیشتر و دردناکتر بود. در برخی

شهرستانها گروههای مسلح حزب اللهی، که اغلب آنان از عناصر پاسداران بودند و زیر نظر مقامهای رژیم کار می کردند، تشکیل شده بود و به شکار مخالفان می پرداختند. نمونه این وضعیت را در گزارشی از فسا به خوبی می توان دریافت. نویسنده گزارش، یک مجاهد زندانی است که هنگام دستگیری به دلایلی پرونده اش لونرفته و در یک زندان عادی به سر می برده است. او در گزارش خود می نویسد: «در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ در زندان سپاه فسا بودم. ساعت ۴ بعد از ظهر ناگهان در سلولم باز شد و یک مرد ریشو با ابروهای به هم پیوسته و پرپشت را به سلولم آوردند. اول فکر کردم یک قاتل یا قاچاقچی است. ساعتی بعد، از من پرسید: "منافق که نیستی؟" گفتم: "نه". پرسید: "پس برای چی زندانی هستی؟" گفتم: "با یک نفر دعوایم شده".

طرف مقداری خیالش راحت شد. آن روز سالگرد یکی از عملیات رژیم در جبهه های جنگ بود. او برایم تعریف کرد که در چند عملیات شرکت داشته و چگونه اسیران عراقی را که به او سپرده بودند به پشت جبهه برده و همه شان را به رگبار بسته و کشته است. این را که گفتم، فهمیدم از آن فالانژهای دوآتشفه است. اما هنوز نمی دانستم چرا به زندان افتاده. زمانی که به دستشویی رفت، از نگهبان اتهام او را پرسیدم. نگهبان گفت: "او فقط یک اشتباه کرده!" وقتی برگشت سر صحبت را با او باز کردم، تعریف کرد که در سپاه جهرم کار می کند و پاسدار است. بعد گفت عضو "گروه قنات" بوده است. پرسیدم گروه قنات دیگر چه گروهی است؟ گفت: "گروه قنات بعد از ۳۰ خرداد در جهرم از افراد حزب اللهی تشکیل شد که کارشان شکار منافقین بود. هر جا منافقی را پیدا می کردیم، اول او را با چاقو می زدیم تا کاملاً از حال برود. بعد او را برمی داشتیم به بیابانها می بردیم و او را تعزیر می کردیم. یک بار یک منافق را که از زندان سپاه آزاد شده بود، گرفتیم و به بیابان بردیم. اول حسابی طوری زدیمش که بی حال شد. قرارمان این بود که طرف را سریع نکشیم. رفتیم دو تا جیب آوردیم و هر کدام از پاهایش را به یک جیب بستیم. بعد دو جیب در جهت عکس هم، با سرعت خیلی کم، شروع کردند به حرکت. هی عقب رفتیم، جلو آمدیم. بعد از یک ساعت یک دفعه سرعت ماشینها را زیاد کردیم. طرف شقه شد و هر شقه اش را به یک قنات انداختیم.

بار دیگر جلو یک سینما یک منافق را به دام انداختیم. یکی از بچه ها یک قمه را تا دسته در کمر او فرو برد. بقیه هم به سرعت جسد نیمه جان او را داخل یک ماشین انداختند و به بیابان

بردیم. هرکس کاری می کرد. یکی با چاقو دست منافق را می برید، یکی چشمش را از حلقه در می آورد، یکی گوشش را می برید. آخر سر هم جسدش را در یک قنات انداختیم".

من که از تعجب خشکم زده بود، پرسیدم: "آیا از این کارهای شما سپاه و دولت و سایر مراکز هم خبر داشتند؟" طرف خندید و گفت: "پس چی؟ چندبار جسد یک منافق را به پشت حیپ بستیم و توی خیابانها کشیدیم تا عبرت بقیه شود". پرسیدم: "چند منافق را همین طوری دستگیر کرده اید؟" گفت: "۱۴ نفر را به همین صورت کشته ایم، اما پانزدهمین نفر را اشتباهی کشتیم. همین باعث شد که دستگیرمان کردند. چون او یک منافق بود که در زندان به سپاه قول همکاری داده بود و ما خبر نداشتیم. سپاه برای دستگیری یک عده دیگر او را آزاد کرد و ما در همان جلو در زندان او را دستگیر کردیم و بردیم توی بیابان کشتیمش. بعد که سپاه فهمید به ما گفتند: "آن ۱۴ نفر پیشکشان، اما این یکی که از خودمان بود. در نتیجه ۲۵ نفرمان را دستگیر کردند. همه یا از سپاه جهرم بودیم یا جهاد سازندگی جهرم. چند نفر هم از بچه های خوب حزب الهی بودند. البته در سپاه ۲۲ نفر را آزاد کردند و الان فقط ۳ نفر در زندان هستیم". از او پرسیدم: "دادگاه اصطهبانات با شما کاری نداشت؟" گفت: "نه! آقای فقیهی کار ما را تأیید می کرد و در سپاه جهرم هم گفتند ما فقط جرم آخریتان را بررسی می کنیم. تازه یک هیأت از تهران از طرف آیت الله موسوی اردبیلی هم برای رسیدگی به کار ما آمده و با ما صحبت کرده و گفته اند که ناراحت نباشید ما با خانواده مقتول صحبت می کنیم و آنها را راضی می کنیم، آقای اردبیلی که نمی تواند علناً از ما حمایت کند".

به این ترتیب با آغاز مبارزه مسلحانه انقلابی پس از ۳۰ خرداد ۶۰ موج دستگیریها شدت گرفت. توحش و درنده خوئی رژیم خمینی در برابر مقاومتی که موجودیت پلید آن را تهدید می کرد، هیچ حد و مرزی نمی شناخت. این نحوه دستگیری و اعدام خیابانی طی سالیان متمادی تاکنون ادامه داشته است.